

Email: nashrieh@isfahan.ir
صفحه‌آرایی و طراحی نامواره:
گروه فرهنگی هنری مسک (۳۳۵۱۷۰۹)

نشانی: خیابان میرفندرسکی - حدفاصل
خیابان‌های شیخ صلوق و مصلی پلاک ۱۳۱
تلفن: ۸ - ۶۶۲۹۹۳۵

ماهانامه‌ی هم‌محله
ویژه‌ی اهالی منطقه‌ی یک
ضمیمه‌ی منطقه‌ی روزنامه‌ی اصفهان زیبا

اقتاری»
نظم
بعد از پیروزی انقلاب ادامه‌ی سربازیش را گذراند و وارد سپاه شد و مسؤولیت بسیج منطقه‌ی ۱ و ۲ را به عهده گرفت. صبح‌ها توی پادگان به بچه‌ها درس می‌داد. همه باید سر موقع در کلاس حاضر می‌شدند هر کس دیر می‌آمد خودمانی تنبیه می‌شد. آن روز صبح بالاخره موتورش تعمیر شد و سریع رفت به سمت پادگان. ساعتش را نگاه کرد. ۵ دقیقه دیر شده بود. کفش و جوراب‌هایش را در آورد و گفت: ۵ دقیقه دیر آمدم. به ازای هر دقیقه یک چوب باید کف پایم زده شود. اگر قانونی وجود دارد باید برای همه باشد هم شاکرد و هم استاد.

از تشییع جنازه می‌شدند و مردم که خون‌شان به جوش آمده بود، پیکر را سر دست تا گلزار شهدا تشییع کردند. از آن روز به بعد احمد بیشتر به مسجد می‌رفت و رفتارش شده بود مانند انقلابی‌های آن زمان
مسجد محله
کم‌کم شده بود عضو ثابت مسجد (محله‌نو) یا مسجد الحبيب کنونی. کلاس آموزش قرآن می‌گذاشت برای بچه‌های محله. خودش نیز از کلاس‌های تفسیر قرآن که توسط سردار شهید حبيب خلیفه‌سلطانی برگزار می‌شد استفاده

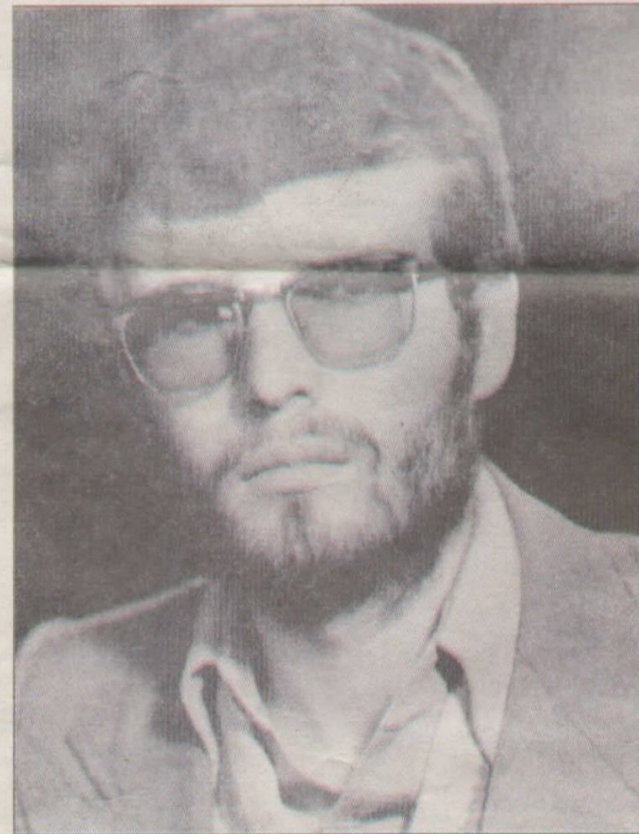
برود و احمد برای خدمت سربازی به میناب شد.
صبح زود ساک کوچکی که وسایل شخصی‌اش بود و ۲ ساک بزرگ دیگر را برداشت و بعد از خداحافظی با همه راهی میناب شد یکی از ساک‌ها را پر از دمپایی کرده و توی دیگری پر از قلم و دفتر بود. می‌گفت مردم آن جا خیلی فقیرند، حتی دمپایی هم ندارند که بپوشند
قرار از سربازی
مرد همین طور که از مسجد می‌آمد بیرون برادرش را دید که به او نزدیک می‌شود و سلام

نام: احمد
نام‌خانوادگی: اقتاری
سال تولد: ۱۳۳۳
سال شهادت: ۱۳۶۰
محل شهادت: بانه و سردشت

یا ابوالفضل
پسر همراه برادر و مادر مانند هر عصر جمعه رفتند تخت‌فلواد برای زیارت. موقع بازگشت که شد برادر هر چه گشت پسر را پیدا نکرد. به

درباره‌ی شهید احمد اقتاری

یا ابوالفضل علیه السلام



بقیه گفت شما بروید تا من احمد را پیدا کنم. هوا کم‌کم رو به تاریکی می‌رفت. برادر از دور قیافه‌ی احمد را تشخیص داد. نشسته بود پای مرکه‌ی مرشدی که پرده باز کرده بود و تعزیه می‌خواند ضنایش کرد
«احمد چرا این جا نشسته‌ای؟»
احمد با چشمانی سرخ که خیر از اشک‌هایش می‌داد نگاهی به برادر کرد و گفت:
«زمانی که مرشد پرده را باز کرد به حضرت ابوالفضل قسم داد که بلند نشوید و من دیگر پاهایم توان ایستادن و برگشتن پیش شما را نداشت.»

نگاهی گذرا به بخشی از زندگی شهید

احمد اقتاری در خانواده‌ی مذهبی و معتقد در محله‌نو خیابان طالقانی اصفهان چشم به جهان گشود. مادرش از زنان مؤمن و پاک بود و پدرش کسبایی می‌کرد. دوران دبستان را در مدرسه علیه به سر برد و بعد به دبیرستان احمدیه رفت. سال ۱۳۵۱ دبیرم طبیعی را با معدل بالا گرفت و در رشته‌ی علوم آزمایشگاهی در وزارت بهناری متعهد خدمت شد. بعد از ۲ سال مجدداً در رشته‌ی علوم آزمایشگاهی برای مقطع لیسانس شرکت کرد و قبول شد و از قید تعهد آن رژیم برای خدمت در بهناری بیرون آمد و وارد دانشگاه شد.

بلندگو

بلندگوی دانشگاه را جمع کردند که کسی توی دانشگاه اذان نگوید و نماز جماعتی هم خوانده نشود. پسر از برادرش خواست بلندگویی بخرد و به او بدهد. بلندگو را برد دانشگاه. صدای اذان را پخش می‌کرد

دمپایی

پسر لیسانس و فوق‌لیسانس را گرفت و وارد مقطع دکتری علوم آزمایشگاهی شد یک ترم دیگر داشت که دکتری را بگیرد که رژیم اعلام کرد باید قبل از خواندن ترم آخر به سربازی

پاهای یخ زده
سال ۵۸ بود که به خاطر فشارهای بنی‌صدر مجبور شد بروند کردستان و آن جا فعالیت خودش را از سر بگیرد.
۲۴ ساعت بود که برای شناسایی راه‌ها رفته بود مأموریت. از چشم‌هایش می‌شد فهمید که چقدر خسته است. همین طور ایستاد کنار سنگر و با بچه‌ها صحبت کرد ولی نمی‌نشست. بعد از یک ساعت از آنها جدا شد.
یکی از بچه‌ها به دنبالش راه افتاد و دید که برف وارد کفش مرد شده بود و جوراب‌هایش به پوست پایش چسبیده بود. به خاطر همین احمد آن قدر ایستاده بود تا برف‌ها و یخ‌ها آب شدند و جوراب‌ها و کفش‌هایش را در آورد و بعد وارد جمع دوستان شد.
لباس سپاه
لباس سپاه را فقط دو بار پوشید هر دو بار می‌خواست بروند خدمت امام. می‌گفت لباس سپاه مقدس است، من لیاقت این که آن را بپوشم ندارم.

نماز آخر

همه ایستاده بودند برای نماز جماعت و نماز مغرب را می‌خواندند. مرد هم خود را به نماز اول رساند پس از نماز اول، هم‌زمانش متوجه او شدند و اصرار کردند که بایستد جلو تا به او اقتنا کنند احمد که انگار جور دیگری بود. گفت: به خاطر این که این نماز آخر من است می‌ایستم جلو. چند ساعت بعد هنگامی که برای شناسایی راه‌ها به اتفاق سردار استکی رفته بود بانه و سردشت، نازنجکی متفجر می‌شود و ترکش به صورت و پهلوی احمد اصابت می‌کند و او هم دعوت حق را لبیک می‌گوید

غسل شهادت

بعد از غسل دادن پیکر احمد همین طور که نشسته بود چشم‌هایش بر روی هم افتاد و خوابش برد. احمد را در عالم خواب دید احمد من نمی‌دانم تو را غسل دادم یا نه؟ احمد با همان لبخند همیشگی‌اش گفت: «من موقع شهادت با خون خودم غسل داده شدم.»

می‌کند
مگر مرخصی داری که برگشته‌ای اصفهان؟
به فرمان امام خدمت سربازی را رها کردم و آمدم بیرون.
اگر انقلاب پیروز نشود می‌دانی تکلیف تحصیل چه می‌شود؟
و احمد همین طور که لبخند می‌زد گفت: شما نگران نباشید من مطمئنم که انقلاب پیروز می‌شود.

کتابخانه شهید اقتاری

۲ سال می‌شد که پسر رفته بود جبهه. و حتی یک روز هم مرخصی نگرفته بود. فقط نامه می‌نوشت و تلگراف می‌زد. در یکی از آخرین نامه‌هایش گفته بود موتورم را بفروشید و پولش را صرف امورات کتابخانه کنید. بعد از شهادتش بالای کتابخانه نوشتند «کتابخانه شهید احمد

آیت‌الله شمس‌آبادی

پیکر آیت‌الله شمس‌آبادی را آوردند ساواک، مانع

عنوان خاطره: احمد فرزند سوم خانواره بود پدرم قصد داشتند که اسم بچه‌ها سیان با
 کله هدیه بنام سب داشته باشند برای همین اسم محمد را گذاشتند از همان
 بچه صلیه عامل بود یادم است زمانیکه هنوز احمد در مدرسه رفت جلسه
 قیم تحت فولاد آغا برای حضرت ابو الفضل تفریح گرفته بودند کم کم هوا
 تاریک شد و ماه صیبتیم احمد را پیدا نکردم با هزار سختی او را پیدا کردم و به او
 گفتم راداش کجا سوری؟ گفت: میشد تفریح گفت تو را به حضرت ابو الفضل
 نرود و بچه کوکله از همان بچه این چیزها را می محمد بعد هاجم که نزدیک شد چون
 در آن زمان راداد در خانه داشت نیم ساعت قبل از اذان صبح مقداری نان و
 خرمای هم داشت و تا سب که ما می رفتیم فنیل او هم به خانه می آورد تا آنکس
 ما اصت باشند اصولاً همیشه کتاب می خواند یک روز زبان دانشگاهش
 بود که احمد به ستوی خانه می رفت و کتابهای مطهری و شریعتی را می خواند یک
 روز پدرم به احمد گفت: چه می خوانی؟ احمد یکی از کتابهایش را آورد برای
 پدرم خواند آن زبان بیگال و نیم قبل از انقلاب بود پدرم گفت: این کتابها
 که درست جوابها است باعث انقلاب می شود آهای شمس آباری که محمد
 شده و احمد هم مردم در حال تبعیض سیان بودند دم می رسد به پل می روند که علاوه بر
 اجازه ندادند که مردم جنبه را از صفا باغ ببرند آن زبان احمد و های بلندی
 داشت دانشجو بود در کلاس است شمس بود و برای خودش برو بیایه داشت

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

اکبر آنداری
 ۳

صنیه صدیقان
 ۵/۱۱
 ۱۳۸۸

صلح به او رخصت کرده بود و من گفتم فقر آقا صبر نداشتن کرده بود که اجازه
 نداشتند جنازه را از آن جنابان ببریم و از آن روز و آن اتفاق بعد
 عوض شد هم بیب و سر و وضعش و هم اعتقادش هشت ساعت ۱۲ امی آمد
 خانه مقداری نان بر من داشت و مجدداً من رفت مسجد و به بقیه قرآن با من داد
 احمد قبول سال ۳ بود روز اول مدرسه خودش تمهائیس رفت مدرسه رشته اش
 در دبیرستان ریاضی بود و دانشگاه اول در مقطع فوق دیپلم رشته همداری
 قبول شد بعد از اسال برای کارشناسی امتحان داد و قبول شد اما اداره
 همداری گفتم این تعهد کرده که باید برای ما کار کند رفتم صلح با آن مخاوف
 زدم تا بالاخره رضی شدند بعد از سیاست برای کار بود اما احمد بعد از سیاست
 دوباره کنگو داد و فوق لیسانس هم قبول شد ز فائده قبول شد همداری
 هم دانشگاه اصفهان نام داد که این شخص را از درس برنار کنند تا باید اسال
 تعویض را انجام کار کند من در همدیس یک از مدرسه کشور رفتم و ایشان
 نامه نوشت که تحصیل ایشان بلا مانع است تا زبان آنها کار کرد و باره اجازه
 امتحان دادن به احمد نداشتند برای یک از مقامات کشوری تلافی زدم و شرح
 حال احمد را فرستادم فردای تلافی در تابلو اعلانات دانشگاه اعلام کرده
 بودند که تحصیل برای احمد مقداری بلا مانع است و در هیچ کس در دانشگاه
 حیات نمی کرد به احمد حرفی نزنند زبان اطلاعات ساواک و کتب و کتب را
 جمع کردند اما احمد رفت بلند بخرد و در دانشگاه قرآن تحصیل می کرد

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:


نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

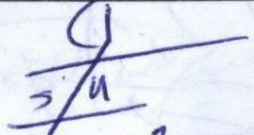
اکبر همداری

سید

۱۲-۱۳ روز قبل از ورود امام رفت تهران و با آرام شدن اوضاع نوشت
 خطبه فعالیت سیاسی داشت بعد از تکمیل شدن درستی دیگر انقلاب شده
 بود اما بریدن امام رفت و اما هم لباس پاسداری پوشید و فرزندهای
 بود فرزند منطقه یک و در بیج بود همان دفعه آخر که دیدن امام رفتند من را
 چه بین آنها ردیدل شده رفتی آمدت من از امام اجازه گرفتم و من لبایت
 فرزند من ندارم زمانیکه برگردان رفت ۲ سال و سیزده روز تمام احمد اصحابان
 بیاید و حسن برایش نام نوشتیم بیاید مادر سیرت در جواب نوشت اینها و او
 است هرگز های برگردانیش توقف می کردند من گفتید روز بعد برای گفت
 و دیده بانها بسته بود و حسن احمد آمد داخل هندو خوری کنار بخاری ایستاد هر با خودمان
 قدم زدیم که چرا احمد من نشیند حدود ۲۵ دقیقه احمد کنار بخاری ایستاد بعد
 رفت بیرون و آب نفس هاش را خالی کرد و بعد آمد داخل دیدیم با صها و
 بعد ابعاش خنجر است تازه متوجه شدیم که از فرط با باهای احمد داخل
 پوین خنجر زده بوده و او کنار بخاری ایستاده بوده تا آب بشوند با حوض
 نهدند ما درم خطبه روی حلال و حرم حساس بود برای همین چنین چیزی
 را ترتیب کرده بود احمد خطبه با بفر بود بسیار دین شناس بود و دین دار بود
 زمانیکه کوچک بود موقع درین خواندن من اقدام نماز گفتم و در آغوش را
 فرج خورش و خانواده می کرد می گفت بخیر بود قدری که تهران بود خوش
 کارهاست را انجام می داد برای امام ما شنیدند طولی درست کرده بودند

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:


 امیر آقایی


 امیر آقایی

بعد از آنکه از اهل ب و قس حکومت نظامی بود به اهدای اندازی کرده
 بودند و گوشه باله کوشش را گلوله برده بود ولی نگذاشتند برودارم بچند
 ضربه بمطالع و درین و کارهای سیاسی من رسید با بچه های بیج نام
 صبح های جمعه من فتنه گوه ، تعداد زیادی بچه را هم همراه خودشان من برانگوه
 اکثر مکه های محله ما از شاگرد های اهدا بودند بچه های کوچک را ضربه دست
 داشتند گاه اوقات بچه های کوچک را هم انداختند داخل بوتین هاشم و
 از آنجا بکن من گرفت و من گفتم این سر باز بگو چو لو است کل من خرید و من خود من
 و نت فلک کاری در زندانست قبل از آنکه وارد کارهای اعلیای و معنوی شود
 ضربه بم تیپ و سر و ضلعش من رسید ولی بعد از آن در سر ضربه سواره زینت و
 خاله شده بود در باغ کوشند داشتیم احمد من زینت سه هزار نام من کرد خانواره
 ما ضربه روی موتور سوار شدن حساس بودند و هم فاشین داشتند اما اهدا بود
 از ورودش به بیج موتور سوار من شد اهل سبز دین به فامیل ضربه بود با اهدا
 مشهد زینت بودیم خودش برای خودش من زینت جم و من آمد اهل شوخ های
 سرو سکنین و فغان دار بود شوخ های بی جانم کرد بچه های مسجد من لغت
 تنها نماز سب من خواند و بر من کند به مخالفت او به معروف من کرد اما کامل
 سرو سکنین و آرام ، شخصه را که اشتباه کرده بود را به آرامی و به تها
 صدای ز روی آرامی و با آرامش استباهش را به او گوشزد من کرد به اندازهای
 کرد من خوانده بود و با بر اطلاعات داشت ضربه اهل حلال و حرم

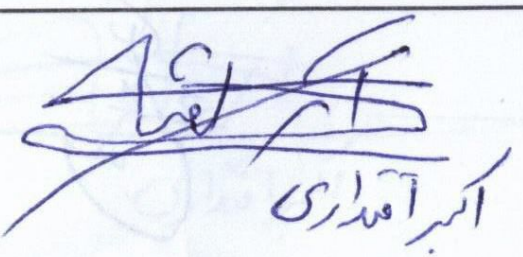
نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

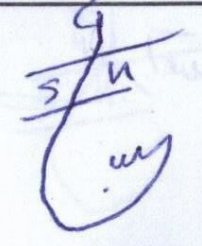
۳/۱۱
 مس

۶ ام
 کبر امدهای

حال دهر جابه بجان من رفت و دست جابه را من خواست برود فقط
 من گفتم من را فدای تو کنی و چیزی دیگر من گفتم حلیه امانت دار بود
 در طول این مدت خدمت برای سپاه حسن یک سال هم گذشت چون
 صبا من بود از خلاص اول داستان از بارم نماز خواندن را یاد رفت و از
 همان روز نماز خوان شد هر چه بود نمازش را اول وقت من خواند در طول سال
 حلیه زیاده روزه من گفتم و به جرات من توانم بگویم بنیست از نصف سال را
 روزه بود ماه رمضان چون برش شروع بود من نداست بعد از این ماه و هر ماه
 افطاری من خوردم و به آفاق های خودمان من رستم من آفتاب لقمه غذا من خورد
 من گفتم من خواهم زن را رانش ها از لب نشوند حلیه قرآن و نوح البلاغه
 من خواند ایام محرم در دسته های غزاداری بود از همان طفولیت همراه پدرم
 من رفت و بعدش هم دو خودش سردسته و مسئول بود خادم مسجد من گفتم
 من صداری فاست من آوردم بعد هم فرما زبان من آورد و با هدیه سحرکی من خوردم
 و روزه من رفتم از بعد از انقلاب احمد اکثر اوقات روزه سپاه بود چون
 حلیه کار راست اکثر اوقات روزه بود چون من خواست وقت صرف غذا
 خوردن کند مرتب گفتم من رفت یک روز همیشه گفتم من داشتم نترس ندار
 را فکان دارد باطری فاشیم خواهد توان این همه کوی نترس از بیسج راری
 یک از کوی ها راده بر من گفتم از بیسج من دهم بعد رفتن بود از عورت خود
 یک بنیست نترس کسیده بود آن بنیست را داره بوز به همسرم و گفته بود به

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی و امضاء گوی و امضاء کننده:

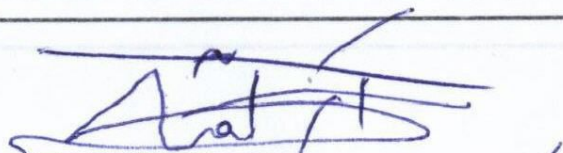

 اکبر آقاری

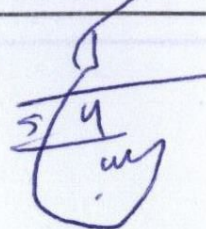


در دانش لغوی یک روز پیاپی روز و این نیزین را در فاسیت
 برز تا با طری اش خواهد خلد شعاع و نترس بود در این حال خلد را هم
 بود وقت به اومی کفیم زن بلیه مرگت تا اوضاع صلب و کسور معلوم نشود و
 کسور اگر لم نشود زن نیز کسیم زبان انقلاب به جدی شجاع بود که اعلامیه
 اما در دانشگاه چاپ می کرد در همان جا بخش می کرد و کسور حرات می کرد
 به امد حرفی زنند زبانید ساواک بلند بوهایی دانشگاه را بر امد رفت بلند بود خرید
 گفت اگر حرات دارند بیایند اینجا را دوباره ببرند تا ببینند چه می کند ساواک ها
 هم رفت بیایند در تمام اتفاقات انقلاب بود در گروه شرفیات آمدن اما بود
 و کسور کارستان صدا و سیما جوان فرار کردند کسور از دوستان امد رفت من و
 امد و یک نفر دیگر صندیر جام هم را اداره می کردم خلد عاشق اما بود هیچ
 کسور حرات نیز کرد حلوی امد حرف صدا اما نیزند بعد از آرام شدن اوضاع بعد
 از سوزنی انقلاب برگردستان رفت و آنجا مسئول شد با روحانیون سپاه و
 افراد رده بالا در ارتباط بود و کسور را شکر کردند صلب ناهت بود
 در طول زمان که درستان بود حرفی یک مرتبه هم حرفی بیاید صلب نگار آن جا
 از ناصبه زانو زخمی شده بود گفت بود من را اصطفان نیزید و او را برده بودند
 برای قتل و آبریز، نه صبر دستور داده بود اقتداری را از گردستان به جنوب
 انتقال بدهد او را در ذهن هم را روشن می کند اما بعد دوباره امد رفت
 گردستان نیز بهترین آرزویش پیروزی اسلام بود در غم آخر راه با بر زار

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:


 اکبر اقداری



استند و چند نفر دیگر برای دیده بانی می روند تا برای علمای روز بعد
آماره‌های کلانم را پیدا کنند یک ناخوب من اندازند بین آنها احمد را جا بجا
نمی شود و ادرا به بیمارستان می برند و آنجا بجا می شود در بیمارستان احمد
هیچ قدرک شناسایی هم اهتش نبوده و کسی هم نبوده که او را شناسایی
کند برای همین روی جنازه نوشته بود محمول الجویف اصلاً تکدی
رفت صبحه در طول ۲ سال و چند ماه اصلاً خبری نیاید و بعد از این همه
وقت جنازه اش را برای ما آوردند و من عصیانم می شد در خوردن می بخند
و امروز من را در هر بار می آید خانه ما درم می گفت احمد غذا داخل نخال هست
چرا نان و فریاد خوری؟ به ما درم می گفت: الحسن توب توی این سلم بخور
از برای غذا و سلم به خانه بیایم من برای دیون شما می آیم و همیشه به ما درم
می گفت اما در دعای من محمد سوم این حرف را زبان انتقال می زد
از همان موقع شجارت می خواست

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

۳- بارزترین خصوصیات اخلاقی شوید با ارائه نمونه رفتاری:

لومری و استاد هنری برای اعضاء و تاجران مسجد الحسین بود و
برادری مهربان و صادق برای بچه ها مسجد. او با اینکه امتیازات شیری
بردی داشت، اما هیچ وقت به غدا امام در مجلس عتای استیاد
روحم به او اصراری نداشتیم من صلاحیت ندانم. ریب در روز فکر
ردم و مخصوص جوانان بود و می خواست که آنها را نسبت به مسائل خود آشنایند.

۲- فزازهایی از وصیت نامه و سایر آثار فرهنگی شوید:

آخرین یادداشت شوید (هجری ۱۳۹۲، ۶) : سه شنبه از نظر روحی حالی
ندیده کرده بودم و احساس می کردم که بیوستن به لقاء است نزدیک است ولی
زیرا شروع عهدیه دیگران حالات گذشته را نداشتم که بفریدم این بار نیز
افتخار شهادت را نمی یابم ...

لذو صبیحه می شوید ... ماتن آن تحمل عذاب الهی را ندارم و اگر انسان

باور کند که قیامت به طبع صاحبها رسیدگی می شود یک لحظه از یاد خدا غافل نمی گردد ...

۲ - فعالیت‌های مهم شهید :

الف (فعالیت‌های مهم عبادی و معنوی شهید : (نماز شب ، تلاوت قرآن ، دعا ، ذکر ، شرکت در مراسم سوگواری ، روزه ، حج و ...)

شهادت با قنبر برادران ؛ باس از محل می برداشتمند و او مشیر مواعع باس مشیری را می پذیرفت و لوی می خواست در دل شب ، بخدای غمگین را نزد نیاز کند و بیان بنیدد .

ب (فعالیت‌های مهم سیاسی ، اجتماعی شهید : (انجمن های اسلامی ، ستادهای نماز جمعه ، شرکت در تظاهرات ، پخش اعلامیه ، شرکت در تأسیس مؤسسات خیریه و صندوق قرض الحسنه ، شورای محل و ...)

در اکثر تظاهرات دانشجویی شرکت می جست - در کتابخانه مسجد الحسین

به عنوان مربی و استاد بود - در سر بازی به مبارزه علمی با رژیم پرداخت و همواره او را

به زندان سر باز خانه می انداختند . - با بچه ها مسجد جهت شرکت تعاونی اسلامی را در مسجد تشکیل دادند

ج - فعالیت‌های مهم علمی ، فرهنگی و هنری شهید : (تألیف ، تدریس ، شعر ، مداحی ، طراحی ، خطاطی ، فیلمنامه نویسی ، تشکیل کلاس عقیدتی ، آموزش قرآن ، احکام مداحی و ...)

وی به مطالعه کتب مذهبی مخصوصاً کتابها استاد مطهری و شرعی می پرداخت .

تفسیر قرآن و نهج البلاغه را یاد گرفته بود . - به جوانان مسجد تعلیم مسائل

اسلامی را میداد و خواهان می رفت جلسات مطالعه و دعا و تفسیر قرآن را برای می داشت .

۵- خاطرات والدین / همسر / فرزند / دوست / همرزم:

استفاده از خاطرات موجود در آرشیو بنیاد و در صورت ضرورت مراجعه به همرزم، اعضاء خانواده، معتمدین محل و... لذ خاطرات همرزمان

او با اینکه از همه فضائلش مشهور بود ولی هیچگاه امامت جماعت و اقبال غنی کرد

دری لغت من صلاحیت ندادم، اما لذ آنجا که شهیدان قبل از شهادتشان آگاهی

می یافتند نماز آخر را نمی خوانستند این بخوانند برای نماز دوم الحمد به صف جلوی ورود

و پس لذ اینکه مقداری قرآن را تفسیر می کردند می نمود بخاطر اینکه آخرین نماز را می خوانم

به عنوان امام جماعت می ایستادم و سپس جلوی ورود و نماز دوم را اقامه می کردند.

۶- خلاصه زندگینامه شهید:

شهید امام در آبان ماه ۱۳۳۳ در اصفهان به دنیا آمد، دوران تحصیل را با

موفقیت تا ورود به دانشگاه طی کرد و پس از تربیت کردن تجربیاتی عملی لذ دانشگاه

فارغ التحصیل شد. وی در دوران انقلاب و قبل از آن در سازمان نظامی دانشجویی

شرکت می کرد. در هنگام سرکشی هتاهای که انقلاب اسلامی به اوج خود رسید به دستور

امام با تکی چند لذ دیگر مخلصان از سر باز خانه فرار کردند و سپس با برپایی انقلاب -

فعالتهای او در ایجاد جدیدی شروع شد. وی در کتابخانه مسجد الحسین به تعلیم

فوج جوانان می پرداخت و پس از مدتی با همت دیگر دستا شرکت تعاونی اسلامی

در مسجد الحبيب (محله نو) تأسیس کردند و در همین حال میرها با دست برادران

به پاسداری از محل می پرداختند.

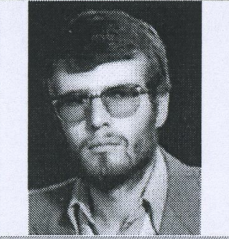
بعد از خدمت میربازی در سپاه امیرخان احمد به پاسداری از اسلام و قرآن پرداخت

و با تشکیل بسیج مستضعفین، مسئولیت بسیج مناطق در وید را به عهده گرفت.

پس از مدتی راهی دیار کردستان شد و در آنجا نیز مدتی راه روشن ساختن افکار

سلام پرداخت و در سرانجام در یکی از نقاط محمدیان به سرانجام رسانید.

فصلنامه به شواهد رسید.

نام:	احمد	وصیت نامه:	تصویر:
نام خانوادگی:	اقتداری عیسی آبادی		
نام پدر:	محمد علی		
تاریخ تولد:	۱۳۳۳/۰۸/۰۲		
ش.ش.:	۹۸۰		
محل صدور شناسنامه:	اصفهان		کد شناسایی:
تاریخ شهادت:	۶۰/۰۹/۲۴		۱۰۶۲۰۹۶
استان:	بنیاد شهید استان اصفهان		کد بایگانه:
شهر:	اداره بنیاد شهید اصفهان		۶۰ ۱۱۱۰
نوع حادثه:	توسط ضد انقلاب		
شرح حادثه:	توسط ضد انقلاب - درگیری مسلحانه		
ملاحظات:			

۱۷۰۹

شهید احمد اقتداری عیسی آبادی خریزمحمد علی در تاریخ ۱۳۳۳، ۸، ۲ در خانواده‌ای متوسط و مذهبی در خیابان ملاقاتی
 اصفهان به دنیا آمد. وی بعد از اتمام دبیرستان در سال ۱۳۵۱ در رشته علوم آزمایشگاهی وزارت بهداشت
 با تقدیم کار برای رژیم سابق قبول شد و در سال بعد با شرکت در کنفرانس سراسری موقت به قبول در همین
 رشته در دانشکده اصفهان شد و از قید تعهد کار برای رژیم سابق رها شد. شهید در دوران انقلاب
 به فعالیت در کتابخانه مسجد الحبيب (محل دفین) می پرداخت و از این طریق جوانان زیادی را تحت
 تعلیم قرار داد و بسیاری را آگاه کرد. در اوج حرکت برای انقلاب مردم به سربازی رفت و وی به دستور امام
 با چند نفر از دانش از محل خدمت فرار کرد و بعد از پیروزی انقلاب به فرمان امام هجرت به پایتخت
 به یاد آنرا به محل خدمت بازگشت. شهید اقتداری بعد از اتمام دوران سربازی به سپاه پاسداران
 انقلاب اسلامی پیوست و با تشکیل بسیج مستضعفین مسئولیت بسیج مناطق یک و دو اصفهان را عهده
 گرفت. بعد از مدتی راهی کردستان شد و به مردم محروم این منطقه باری رساند و با اعلام پیروزی
 بسیاری از خریداران منطقه را سرافراز خود کرد. و بلاخره در تاریخ ۹، ۱۰، ۱۰ در یکی از ارتفاعات محور
 یانه - سردسرت در اثر ترکش خمپاره شهید شهادت را نوشید.